

مارسل رایش راینسکی در دوم ژوئن سال ۱۹۲۰ در شهر ولوکلاوک^۱ لهستان به دنیا آمد. او پسر داوید رایش^۲، از یهودیان لهستان و هلنه رایش^۳ — متولد آذربایجان — از یهودیان آلمانی است. در سال ۱۹۲۹ به برلین مهاجرت کرد و در این شهر به سال ۱۹۳۸ در مقام بهترین شاگرد کلاس از میان شاگردان آلمانی زبان دیپلم گرفت. در پایان اکتبر همان سال دستگیر و به لهستان تبعید شد. پس از اشغال ورشو در سال ۱۹۳۹ به دست ارتش آلمان، به سمت مترجم در جماعت یهودیان به کار مشغول شد. والدین او در سال ۱۹۴۲ در اردوگاه مرگ آفرین تربلینکا^۴ کشته شدند. برادر وی نیز در پاییز ۱۹۴۳ در اردوگاه اجباری تراونیک^۵ به قتل رسید. رایش راینسکی پس از شرکت در عملیات مقاومت در سال ۱۹۴۳ به همراه همسرش تنوفیلا^۶ در عملیاتی ماجراجویانه موفق به فرار شد. آنان بیش از یک سال نزد یک حروفچین لهستانی مخفی بودند. او پس از آزاد شدن به دست افراد ارتش سرخ، همراه با همسرش به عضویت ارتش لهستان درآمد. از ۱۹۴۶ نیز در سازمان امنیت لهستان به کار مشغول بود. در ۱۹۴۸ نایب کنسول لهستان در لندن بود، اما در ۱۹۵۰ در لهستان دستگیر، از حزب کمونیست اخراج و به طور موقت از انتشار آثارش محروم شد. پس از فعالیتهایش به عنوان ناشر و منتقد در سال ۱۹۵۸ به آلمان سفر کرد.

در این کشور او بی‌درنگ به گروه ۴۷ ملحق شد و در نشریاتی از قبیل دی ولت^۷ و فرانکفورتر آلگماینه تسایتونگ^۸ کار می‌کرد. او از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۳ همکار دائم هفته نامه دی تسایت^۹ بود. رایش راینسکی در ۱۹۷۳ مدیر تحریریه بخش ادبی در فرانکفورتر آلگماینه تسایتونگ بود که این مقام را تا سال ۱۹۸۸ داشت. در همین سال بود که اجرای برنامه «کوارتت ادبی» را در کانال دوم تلویزیون آلمان آغاز کرد. رایش راینسکی بعدها در دهه هفتاد به یکی از منتقدترین منتقدان جمهوری فدرال آلمان بدل شد و بالغ بر بیست کتاب نقد ادبی به چاپ رساند.

آخرین کتاب وی زندگینامه او به نام زندگی من است.

□ □ □

□ آقای رایش راینسکی زندگی‌نامه خود نوشت شما یعنی زندگی من فروش بسیار خوبی داشته و در صدر بهترین کتاب‌های پرفروش آلمانی زبان قرار دارد. قابل پیش‌بینی بود که خاطرات شما، علائق بسیاری را جلب کند، اما آیا چنین موفقیت موثری را پیش‌بینی می‌کردید؟

■ خیر، بی شک نه. من پیش خودم آرزو می‌کردم که این کتاب در فهرست بهترین‌های نشریه اشپیگل^{۱۰} در مقام هفتم قرار گیرد، اما هرگز فکرش را نمی‌کردم که در مقام اول قرار بگیرد. پیش خود امیدوار بودم، یعنی مانند اغلب مردم فرض را بر آن گذاشته بودم که شاید تیراژ آن به ۵۰۰۰۰ نسخه برسد. اما رقم بیشتر از ۲۵۰۰۰۰ نسخه از این کتاب که تا کنون فروش رفته است، اصلاً در خیالم هم نمی‌گنجید.

□ شما با این زندگینامه خود نوشت، در حقیقت جناح خود را تغییر داده‌اید. نظراتان در این باره که مردم کتابتان را قضاوت کنند، چیست؟

■ سایر کتاب‌هایی هم که تا به امروز نوشته‌ام، مورد قضاوت قرار گرفته است. البته، نوع این کتاب‌ها فرق می‌کرد و کتاب‌هایی ادبی از قبیل مدافعان ادبیات یا کتبی درباره «هائیت»^{۱۱} یا «توماس مان»^{۱۲} بود. اینکه منتقدان، دشمنان یا مشابه آن که خود را دشمن من می‌دانند، درباره کتاب من به قضاوت بنشینند، برایم امر تازه‌ای نیست.

□ اینکه، منتقدی محبوبتر از نویسندگان است، اینکه درباره کتاب او بیشتر حرف و سخن و گزارشی ارائه می‌شود و کتاب هم فروش بهتری دارد، می‌تواند برای شما در مقام نویسنده، خوشایند باشد، اما در مقام منتقد باید همزمان اندکی دلخور شده باشید.

■ خیر، اینطور نیست. اصلاً دلخور نشدم. مردم همیشه از من انتظار دارند که بگویم دلخور شده‌ام. کتابم موفقیت‌آمیز بوده است، خواننده بسیار دارد و حتی نسبت به کتاب‌هایی که درباره‌شان نقد می‌نویسم، خواننده

بیشتری دارد. حقیقتش را بخواهید، اینطورها هم نیست. در اصل موفقیت کتاب‌های من آنقدرها هم زیاد نیست. اینکه حالا اوضاع اینقدر خوب پیش می‌رود به خاطر آن است که زندگینامه، نسبت به ذهن مشغولی ادبی من تاکنون آشکارا متفاوت بوده است.

□ مردم، سالیان سال منتظر خاطرات شما بودند. دوستانتان شما را به نگارش آن تشویق و ناشران با پول جلیتان می‌کردند. چرا نوشتن این کتاب را تا این حد به تعویق انداختید؟

■ برای این تاخیر، دلایل متعددی دارم: نوشتن درباره توماس مان، پرشت^{۱۳} یا هاینه به مراتب ساده‌تر از نوشتن درباره خودم است. دلیل دیگر اینکه می‌ترسیدم برای این مضمون یعنی زندگی خودم از لحاظ ادبی به بلوغ کافی نرسیده باشم. و سوم: ترس از اینکه مجبور شوم گذشته‌ام را به خاطر بیاورم و به این ترتیب همه چیز را از نو تجربه کنم.

□ شما یک بار گفتید، زندگینامه‌های خود نوشت همه دروغ‌اند، زیرا این خواسته بسیار زیاده‌طلبانه است که بخواهیم یک نفر همه چیز را درباره خودش افشا کند. مرزهایی که شما در اثر خود مقرر کرده‌اید، در کجا قرار دارند؟

■ این را نمی‌توانم بگویم، یعنی خودم هم نمی‌دانم. فقط می‌توانم بگویم که در این کتاب مسلماً نمی‌توان همه حقایق را به طور کامل درباره من و زندگی‌ام خواند، زیرا بسیاری از آنها را در این کتاب نیاورده‌ام و مجبور به حذف‌شان شده‌ام. در غیراینصورت کتاب بالغ بر هزار صفحه می‌شد. من چیزهای بسیاری را نیاورده‌ام و برای هر کدام دلایل مختلفی دارم. البته دلیل خاصی هم وجود دارد که من اغلب به آن فکر کرده‌ام و اکثر نویسندگان آلمانی اصلاً به آن نیاندیشیده‌اند. یعنی اینکه، آیا این چیزی که در اینجامی نویسم — این بخش یا آن فصل — واقعاً مورد علاقه خواننده خواهد بود؟ در همین کتاب دو سه فصل هست که من تردید داشتم واقعاً ضروری و مفید باشد. یکی از دست‌اندرکاران یک موسسه نشر که با من دوست است و کتاب را خوانده، سرانجام مرا متقاعد کرد که فصل مذکور را حذف نکنم.

گفتگو با مارسل راینسکی

ترس از تجربه دوباره همه چیز

□ بلافاصله پس از خواندن نیمه اول خاطرات شما که در آن بیشتر، مساله تجربیات تکان دهنده تان در برلین عصر ناسیونال سوسیالیست‌ها و در محله یهودی‌نشین ورشو مطرح است، این احساس به آدم دست می‌دهد که شما آرزومند بوده‌اید از این دوره مدرکی ارائه دهید.

■ واژه «آرزو» در این مورد واژه ضعیفی است. من خود را متعهد احساس می‌کنم که آنچه را تجربه کرده‌ام، دست کم بخشی از آن را به تصویر بکشم. این نوع موضوعات — مثلاً محله یهودی‌نشین ورشو و رخدادهای آن — از طرف شاهدان عینی نیز توصیف شده است، اما آنان اغلب مردمانی بوده‌اند که علی‌الاصول قادر به نوشتن نبوده‌اند. از سوی دیگر هم افرادی که توانسته‌اند و می‌توانند درباره محله یهودی‌نشین در ورشو بنویسند، آن را تجربه نکرده‌اند. به این ترتیب کتاب‌هایی که در این باره نوشته شده است، از نظر من در اغلب موارد، اندکی ضعیف یا تردیدبرانگیزند. یک نمونه از این مورد را نام می‌برم: یکی از کتابهای پرفروش درباره اقلیت‌نشین ورشو رمان میلان ۱۸^{۱۴} اثر نویسنده آمریکایی لئون یوریس^{۱۵} است. این نویسنده، انسانی

است که می‌داند چگونه مواد خام را به طرز موثری به کاربندد. اما او شاهد همه چیز نبوده است. او همه چیز را براساس گزارش‌ها و اظهارات شاهدان و غیره توصیف کرده است. مردم به من می‌گفتند: شما همه چیز را تجربه کرده‌اید و در ضمن حرفه تان هم نویسندگی است. همینکه پاسخ می‌دادم، من درباره ادبیات می‌نویسم و نباید درباره اینچور مسائل بنویسم، می‌گفتند: این درست نیست. شما باید در این باره بنویسید. یکی از افرادی که این حرف را می‌زد، همسرم بود. و بسیار زود هم به این مورد اعتراض کرد.

□ شما در زندگی من می‌نویسید، از همان دوران کودکی، انزواطلب بوده و اکنون هم همینطور هستید. آیا خمیره شما را این گونه ریخته‌اند؟

■ این امر بستگی به شرایط گوناگون دارد. بی شک شغل من، نقش مهمی ایفا می‌کرد. منتقدان، مردمی هستند که در میان قشری که در آن قرار دارند، یعنی در جمع نویسندگان، سایر منتقدان و ناشران، احساس بسیار خوبی دارند. اما همین جماعت، اوضاع بسیار

حساسی دارند: هر نویسنده‌ای که با منتقدی سخن می‌گوید، به ویژه اگر با این منتقد از مدت‌ها پیش دوستی هم داشته باشد، باید شش‌دانگ حواسش را جمع کند که در گفتگوهایش چیزی را افشا نکند که به ضررش تمام شود، چیزی که منتقد بتواند زمانی در کتاب بعدی یا کتاب‌های بعدی‌اش آن را دستاویز قرار دهد. این موضوع، رابطه میان منتقد و نویسنده را اغلب، خشک و غیرطبیعی می‌سازد.

□ آیا شما فطرتاً انسانی انزواطلب نیستید؟

■ بله، شاید اینطور باشد. اما چیزی بسیار مهمتر از فطرت و شغل من وجود دارد: زندگی‌نامه‌ام. من در کودکی در یک شهر کوچک لهستانی به مدرسه‌ای آلمانی زبان رفتم. در آنجا تعداد بسیار کمی یهودی وجود داشت. هر کس در درس تعلیمات دینی شرکت می‌کرد، از همان موقع فردی گوشه گیر بود. سپس به برلین رفتم و در آنجا هم طبیعتاً فردی انزواطلب شدم، و کسی که در ابتدا زبان آلمانی اندکی برایش مشکل آفرین بود. در هر حال به طریقی برای همکلاسی‌هایم

الکساندر سیمون
ترجمه پریسارضایی

بیگانه بودم. آنان از نظر من از برخی لحاظ برتر بودند. برای نمونه من هنوز بازی‌هایشان را بلد نبودم. همین، آدم را به فردی انزواطلب بدل می‌کند. و در سراسر زندگی من هم از این نوع موقعیت‌ها وجود داشته است.

□ پس از بازگشتن به آلمان در سال ۱۹۵۸، چندی نگذشت که شما در هفته نامه دی تسایت به منتقدی سخت و سخت بدل شدید، اما در خارج از هیئت تحریریه کار می‌کردید. شما نوشته‌اید که ابتدا چطور چهارده سال تمام در هامبورگ، اغلب به شکل «منزوی» در آپارتمانان تقریباً محبوس بودید. اما در خلال دورانی هم که در نشریه فرانکفورتر آلتگماینه تسایتونگ دبیر سرویس ادبیات بودید وضعتان فقط ظاهراً تغییر یافت. آیا تنهایی احساس اصلی شماست؟

■ شاید واژه «احساس اصلی» بسیار مبالغه‌آمیز باشد. من در هامبورگ، تنهایی را بسیار احساس می‌کردم. در فرانکفورت این احساس کمتر بود و وضع دیگری داشتم. در هامبورگ تمام طول روز را در خانه بودم. در خانه کار می‌کردم، کتاب می‌خواندم و درباره کتاب‌های منتشر شده می‌نوشتم. به دنبال خواندن نوبت به نوشتن می‌رسد و بعد از نوشتن، نوبت خواندن بود، چیزی همچون گفتگویی یک نفره با خود در تنهایی. ارتباط من با دنیای خارج بیشتر با تلفن صورت می‌گرفت. در فرانکفورت، برعکس، من دبیری سرویس مقالات ادبی را برعهده داشتم. تمام روز را در دفتر تحریریه بودم، بی وقفه با مردم تماس داشتم. بی‌وقفه روی موضوعات مختلف کار می‌کردم. مطالبی تنظیم می‌کردم، کاری را متوقف می‌ساختم، مانع چاپ چیزی می‌شدم و خلاصه فعالانه مشغول به کار بودم.

□ شما در کتابتان تا حدود زیادی از توصیف غیبت کردن‌ها، دسیسه‌چینی‌ها و بازی‌های قدرت در حوزه ادبیات چشم پوشیده‌اید.

■ چطور؟ من هر چه را که به نظرم قابل ذکر و مهم می‌آمده، گزارش داده و حکایت کرده‌ام. البته دیگر جزئیات را گزارش نکرده‌ام.

□ آیا این نکته از نظر شما با فاصله‌ای که با اشخاص داشتید بسیار بی اهمیت بود؟

■ با این فاصله‌ای که وجود داشت، به راستی مهم نبود. می‌دانید، هر چند زندگی خصوصی نویسندگان مهم برای ما جالب است و مثلاً زندگی خصوصی توماس مان برای ما طبیعتاً جذابیت دارد، اما برای اطلاع یافتن از این موضوع به غیبت کردن‌ها تکیه نمی‌کنیم. ما منابع بسیاری داریم که از همه مهم‌ترند، یعنی دفترهای خاطرات و البته رمان‌ها و داستان‌ها. برای آنکه از نویسندگان عصر خودمان، نمونه آورده باشم باید بگویم که زندگی خصوصی اینگونه بزرگ باخمان، موضوع مهمی است. اما در همین زمینه می‌توان در نئول‌های او، برخی اطلاعات مهم را دریافت.

□ نقطه ثقل زندگی‌نامه خود نوشتن‌تان در نیمه نخست زندگی‌تان، به‌ویژه در دوران جوانی شما در لهستان و برلین و همچنین دوران سکونت در محله یهودی‌نشین در ورشو قرار دارد. اما دوره‌ای هم که از ۱۹۵۸ شروع می‌شود، از نظر روایی، مقطع حسابی به شمار می‌رود. شما دیگر نه به شکل کاملاً منسجم بلکه بیشتر به حالت اپیزودی، لطیفه‌وار و کوتاه حکایت می‌کنید. به نظر می‌رسد که گویا در اینجا رشته اندیشه اندکی از اختیارتان خارج می‌شود.

■ خیر، رشته‌اندیشه از همان ابتدا، یعنی از صفحه اول تا آخر، در اختیار من بوده‌است. اصلاً رشته اندیشه همان شخص من است. درست مانند هر زندگی‌نامه خودنوشت دیگری. البته پس از سال ۱۹۵۸، موضوعاتی شخصی نیز وجود دارد که به همین سادگی‌ها هم نیست. باید ملاحظه افرادی را که هنوز در قید حیات‌اند کرد. طبیعی است که باید ملاحظه همسر خود را هم می‌کردم.

□ آیا همسران با همه موارد درج شده در کتاب موافق بود؟

■ او همه آنچه را که در کتاب نوشته‌ام، خوانده و پذیرفته است. فقط یک جمله بود که او آرزو می‌کرد در کتاب نباشد.

□ بجز کار در فرانکفورتر آلتگماینه تسایتونگ آیا شغل دیگری به شما پیشنهاد نشده؟ در مورد هفته نامه دی تسایت هم که سال‌های متعددی همکاری آن بودید، همانطور بود. شما در کتابتان می‌نویسید که به دنبال آن تردیدی که به ذهنتان رسیده که مبادا پای ضدیدت با یهود در میان باشد، این امر، بویژه مضامینی خاص را برای گفتگو پیش می‌کشید.

■ من در کتابم آشکارا می‌گویم که این تردید با قدرت هرچه تمامتر به سرآغم آمد که ممکن است پای احساسات ضدیدهودی در میان باشد. غیرممکن است، چرند است؟ آنان نمی‌خواستند من در هیئت تحریریه باشم، چون از من خوششان نمی‌آمد، یا از من می‌ترسیدند، همین و بس! این موضوع را تازه وقتی فهمیدم که همین چند سال پیش کتابی راجع به توصیف صریح و بی پرده تاریخچه دی تسایت خواندم که در آن درباره من مطالب بسیار دوستانه و محترمانه نیز دیده می‌شد. در این کتاب گفته شده بود که هیئت تحریریه مایل نبود چنان «مرد قدرتمند آگاه و جدل‌برانگیزی» در جمع افراد حضور داشته باشد. جدل‌برانگیز صفتی بود که سابق بر این در مطبوعات جنگ طلب ناسیونال سوسیالیست برای تحقیر یهودیان، بویژه از سوی یوزف گوبلز^{۱۶} به کار می‌رفت. در این موقع بود که فکر کردن به چیزهایی را آغاز کردم که پیش از آن قاطعانه طردشان کرده بودم.

□ دیتر. تسیمیر^{۱۷}، دبیر سرویس ادبیات دی تسایت در آن زمان نوشته است که این اتهام سراپا ناحق است.

■ من به نوشته دیتر. تسیمیر پاسخ دادم، اصلاً نمی‌خواستیم جوابی بدهیم، اما در دو مصاحبه، سوالاتی در این مورد از من پرسیده شد. وقتی در مصاحبه از من چیزی می‌پرسند، من از پاسخ طفره نمی‌روم. پس باید بگویم، آنچه تسیمیر می‌نویسد، از اساس غلط است. ذکر یک نمونه از گفته‌های او کافی است. از من برای شرکت در کنفرانس‌ها دعوت نمی‌شد، زیرا آنان، همکاران آزادشان را دعوت نمی‌کردند. اول آنکه این حرف، دروغ است و صدق نمی‌کند. همکاران آزاد در اغلب موارد در کنفرانسها حضور داشتند. دوم اینکه، من که همکار آزاد نبودم. فقط آقایان با من مثل همکار آزاد، رفتار می‌کردند. من در این روزنامه جایگاه مستحکمی داشتم.

□ عنوان فصل آخر کتابتان «پایان فصل ممنوعیت شکار» نام دارد. این فصل، فصلی با تمزق تلخ است. در این فصل علاوه بر سخنرانی والتر^{۱۸} به هنگام دریافت جایزه صلح، دو رخداد دیگر از اواسط دهه هشتاد مطرح است: جدال تاریخ‌دانان آلمانی و اجرای نمایشنامه‌ای از فاس بیندر^{۱۹} که بخاطر تمایلات ضدیدهودی‌اش فردی بدنام بود. شما از همه اینها به عنوان نشانه‌هایی از روح زمانه یاد می‌کنید طراز نامه شخصی شما پس از بالغ بر ۴۰ سال [استقرار] جمهوری فدرال چیست؟

■ من در کتابم، طرازنامه‌ای را آورده‌ام و آن هم در جایی که نام ویلی برانت^{۲۰} و به زانو افتادنش را جلوی بنای یادبود محله یهودی‌نشین ورشو آورده‌ام. این طرازنامه چنین است: من از اینکه پس از خروج از لهستان در سال ۱۹۵۸ در جمهوری فدرال ساکن شده‌ام، پشیمان و متأسف نبوده و نیستم. آخر چنین احساسی چندان هم بدیهی نبود. آن روزها به کشور دیگری هم می‌اندیشیدم، یعنی به سوئیس. دوست داشتم مانند توماس مان پس از خروج از آمریکا به زوریخ بروم. اما حتی تلاشی هم در این راه نکردم. من اینطور تصور می‌کردم و البته تصور درست بود که حتماً از من خواهند پرسید وضع حساب بانکی‌ام در بانک زوریخ چطور است.

□ وقتی به بورنه^{۲۱}، بنیامین^{۲۲}، کیر^{۲۳} و پولگار^{۲۴} می‌اندیشیم، برای یک لحظه آنان بی شک واپسین نمایندگان سنتی پرسابقه هستند، یک یهودی آلمانی زبان با تأثیری عظیم بر حیات فرهنگی آلمان.

■ اینکه مرا دخیل در این سنت همراه با هاینه، بورنه، کر، یاکوبسن^{۲۵}، کارل کراوز^{۲۶} و سایرین بدانند درست است و مرا شاد می‌کند و شکی نیست که بی‌نهایت متأسفم که در ایفای این نقش تنها هستم.

□ پس کسی که روزی بتواند جان‌نشین شما شود کجاست؟

■ لطفاً این سوال را از دیگری پرسید، نه از من. در نشریات آلمانی، شاگردان سابق من مقامهای مهمی

دارند: اولریش گراینر^{۲۷}، فولکرهاگه^{۲۸}، اووه ویتشتوک^{۲۹}، فرانک شیرماخر^{۳۰} و غیره. اینها همه، افرادی هستند که سالها نزد من کار کرده‌اند و شاید به همین دلیل، آنان را شاگرد خود می‌دانم. آنان همگی معتقدند که هر کدام چیزی از من آموخته‌اند.

□ آیا شما در مقام منتقد، به آنچه می‌خواستید، رسیده‌اید؟

■ نه، اما زندگی همین است. آدم هرگز به آن حدی که می‌خواهد نمی‌رسد. اما اگر آن روزها هنگامی که من در سال ۱۹۷۳ داوری ادبی در فرانکفورتر آلگمانه تسایتونگ را برعهده گرفتم، منتقدان بسیار اندکی وجود داشت، باید گفت که تعداد آنان، این روزها بسیار بیشتر است و من سهم بسزایی در این امر داشته‌ام. علاوه بر آن به نظر خودم به چیز بسیار مهمی رسیده‌ام: موفق شده‌ام برشکاف عمیق میان منتقدان و استادان زبان و ادبیات آلمانی غلبه کنم. من از تعداد قابل توجهی از استادان زبان و ادبیات آلمانی، منتقد ساختم‌ام و تصور می‌کنم شاید این مهمترین عملکردم باشد.

□ استادانی در حاشیه می‌گفتند، شما نتوانسته‌اید تحصیلات دانشگاهی داشته باشید، آیا این مایه افسوستان است؟

■ قطعاً همینطور است. بله، بسیار دوست داشتم تحصیلات دانشگاهی داشته باشم. اما در عین حال معتقدم که در صورت اقدام به این تحصیلات از بسیاری چیزها هم محروم می‌ماندم و تصور می‌کنم سبک من به هیچ وجه به مذاق استادان زبان و ادبیات آلمانی، خوش نمی‌آمد.

□ پیشداوری علیه نقد از شاخصهای کاملاً آلمانی است.

■ پیشداوری‌ها، سابقه بسیارکهن دارند. ریشارد واگنر^{۳۱} با شخصیت یک منتقد خرده‌بین و همچنین گوته در این پیشداوری‌ها سهمی عمده داشته‌اند. گوته

نماینده این دیدگاه بود که منتقد برای آن اختراع شده است که در عین محبوب ساختن نویسنده و پشتیبانی از وی، از او استفاده کند. بی شک این حرف یاوهای بیش نیست. منتقد، نقشی کاملاً متفاوت دارد.

□ توماس مان در دوران حیاتش بسیار در فکر شهرت خود پس از مرگ بود. بعدها درباره شما باید چه نوشته شود؟
■ این موضوع به من مربوط نمی‌شود. مگر من باید بگویم که منتقدان درباره‌ام چه می‌نویسند؟ این تلاش را دیگران باید بکنند.

□ در حال حاضر، ادبیات آلمانی — به رغم جایزه نوبل گرفتن گونترگراس — موفقیتی در سطح متوسط دارد. در کشورهای خارجی هم آن را چندان درک نمی‌کنند. آیا این عصر عاری از شکوه و جلال ادامه می‌یابد یا می‌توان امید داشت؟

■ بله، دلیلی برای امید وجود دارد. وضع ادبیات آلمان به هیچ وجه آنقدرها هم بد نیست. کتاب عطر از زوسکیند^{۳۲} یا قرائت‌کننده نوشته شلینک^{۳۳}، کتابهایی هستند که مردم در کشورهای خارجی همه‌جا آنها را درک می‌کنند. با قاطعیت می‌توانم بگویم که تاکنون حقوق کتابم برای ترجمه به انگلیسی، اسپانیایی و لهستانی فروخته شده است. ناشران فرانسوی، هلندی و اسرائیلی نیز به ترجمه آن علاقه نشان داده‌اند. فقط باید کتابهای خوبی نوشت و در اینصورت خارجیان به آنها علاقمند می‌شوند.

□ گونترگراس به تازگی به اسکار لافونتین^{۳۴} توصیه کرد: «دهانت را ببند و شراب سرخت را بنوش!» توصیه شما به گراس چیست؟

■ پاسخ من فقط یک کلمه است: کار!

□ آقای رایش راینسکی از شما بنخاطر این گفتگو متشکرم.

پانوشتها:
* الکساندر سیمون در شهر کاسل، روزنامه نگار آزاد است.

- 1- Wloclawek
- 2- David Reich
- 3- Helene Reich
- 4- Treblinka
- 5- Trawniki
- 6- Teofila
- 7- Die Welt
- 8- Frankfurter Allgemeine Zeitung
- 9- Die Zeit
- 10-Spiegel
- 11-Heine
- 12- Thomas Mann
- 13- Brecht
- 14- *Mila 18*
- 15- Leon Uris
- 16- Joseph Goebbels
- 17- Dieter E. Zimmer
- 18- Walser
- 19- Fassbinder
- 20- Willy Brandt
- 21- Börne
- 22- Benjamin
- 23- Kerr
- 24- Polgar
- 25- Jacobsohn
- 26- Karl Kraus
- 27- Ulrich Greiner
- 28- Volker Hage
- 29- Uwe Wittstock
- 30- Frank Schirrmacher
- 31- Richard Wagner
- 32- Süskind
- 33- Schlink
- 34- Oskar Lafontaine

